

سیمای پیامبر (ص) در دیوان خاقانی

زهرا کریم زاده

پیامبر، نوا یافتند. خاقانی، پیامبر را در قالب بشر، پذیرنده امانت الهی می‌شمارد، یعنی ایشان را انسان کامل می‌داند و شفیع بشر در روز قیامت. او، انسان‌ها را از توجه به سفره مذلت بار و ظاهرازیبای دنیا بازداشته و آنها را متوجه خوان کرم پیامبر می‌نماید. خاقانی در ابراز احساسات خود، بارگاه ملکوتی پیامبر را به بهشت مانند می‌کند. شاعر، پیامبر را اختیاردار جهان می‌شمارد که خداوند، کلید قفل آسمان‌ها را به دست او سپرده است.

ولادت پیامبر (ص):

خاقانی، سعادت تولد رسول اکرم را به گونه‌ای زیبا، به تصویر می‌کشد و معتقد است که هنگام ولادت ایشان، ارواح به شادمانی پرداختند و نیز اجرام آسمانی، شادی تولد پیامبر را به جهانیان، اعلام کردند و آسمان که جامه نیلی عزابرتن داشت، جامه‌اش را درید و جامه‌ای زربفت از خورشید و ستارگان برتن کرد:

گه ولادتش، ارواح خوانده سوره سور
سه تار بست ستاره، سماع کرد سما
بکوفت موکب اقبال، موکب اجرام
بیست قبه زربفت قبه مینا

(خاقانی، ۱۳۷۸، ص ۱۳)

شاعر معتقد است که شب میلاد رسول، بت‌های برهمنان، شکسته و نابود شدند:

عجب نی گر شب میلاد احمد
نگون سار آمد اصنام برهمن

(همان، ص ۳۲۰)

رسالت پیامبر (ص):

خاقانی بر این باور است که هنگام به رسالت رسیدن پیامبر، تمام موجودات عالم، بر وجود مبارک ایشان، سلام و صلوات فرستادند:

خاقانی، ارادت خاصی به نبی مکرم اسلام داشته و به همین دلیل، اشعاری در مدح ایشان، سروده است. او، پیامبر را رحمت خداوند دانسته و توسل به ایشان را توصیه می‌کند؛ همچنین معتقد است باید زبان، در مدح رسول الله، به کار رود و خود، چنین می‌کند. خاقانی، ذات پیامبر را مراد و مقصود عالمیان می‌شمارد. او بر این باور است که از بوی خلق محمدی، حیات، تحقق یافته و خون هدایت او در رگ و پی جامعه بشری، جریان پیدا کرده است. همچنین، بهار و رونق قرآن را از برکت نطق پیامبر می‌داند.

شاعر، پیامبر را بر تمامی آفریده‌ها برتری داده و او را سرور موجودات عالم می‌شمرد. او، در توصیف سفر زیارتی خانه خدا، پیامبر را شحنه پایتخت پروردگار، یعنی کعبه می‌داند. شاعر، تشبیهات بسیار زیبایی در توصیف پیامبر اکرم، به کار می‌برد، مثلاً زبان در دهان پیامبر را به ماهی درون چشمه خضر^(۱)، تشبیه می‌کند و منظور این است که همواره، سخنان ایشان، جاودان خواهد ماند و در تشبیهی دیگر، دو گیسوی پیامبر را به عناصر اربعه، مانند می‌کند که هر کجا اثر یابد، زندگی جریان خواهد یافت. همچنین او پیامبر را بخشنده‌ترین بنده خدا دانسته و بر حاتم طایی نیز، برتری می‌دهد.

خاقانی، در اشعار خود، به برگزیدن فقر، توصیه دارد، چنانچه بسامد این کلمه در دیوان او، بسیار به چشم می‌خورد و قطعاً در این موضوع، به حدیث شریف «الفقر فخری» نظر داشته است.

شاعر، هستی جهان را به خاطر وجود پیامبر می‌داند و معتقد است، مادامی که حضرت، به جهان پا نگذاشته بودند، عناصر اربعه - که اساس هستی‌اند - بی رونق مانده بودند و از برکت وجود

خاقانی، به خاطر سفرهای زیارتی خانه خدا، صاحب قصاید غرابی در وصف کعبه و مدح رسول اکرم (ص) است. او در اشعار خود، به بسیاری از مسایل زندگی پیامبر، از جمله: ولادت، رسالت، معراج و رحلت ایشان، پرداخته است. شاعر حتی از خاک مرقد رسول الله (ص) - که از مدینه به همراه آورده - نیز سخن می‌گوید.

خاقانی، بارها خود را حسان عجم خوانده و

مدعی است هاتقی از جانب پیامبر به او،

فرمان سرودن اشعاری در مدح ایشان را

می‌دهد. او، خود را صاحب جاه می‌داند، اما

ترجیح می‌دهد که این جاه را در کنار مقبره

رسول اکرم، داشته باشد.

شاعر بر این باور است که تنها ختم رسل،

سزاوار رهبری و قیادت است و به طرق

مختلف، با تشبیهاتی بدیع ایشان را بر انبیا و

سایر کائنات، برتری می‌دهد.

چون نوبت نبوت او در عرب زدند
از جودی (۲) و احد، صلوات آمدش صدا
(همان، ص ۱۷)

شاعر، بدی در حق نیکان را مستوجب عذاب
می بیند و برای مثال، از نامه ای که رسول اکرم برای
دعوت خسرو پرویز به اسلام، فرستاده بود و توسط
آن شاه، پاره گردید، سخن به میان می آورد:

نامه مصطفی درد پرویز
جامه جان او، پسر بدر

(همان، ص ۸۶۳)

شرح دلآوری های پیامبر (ص):

خاقانی، در توصیف پیامبر، شجاعت های ایشان
در جنگ ها را برمی شمرد و معتقد است رسول
اکرم، تخت پادشاهان بزرگ را، به زغال مبدل ساخته
و گرده پهلوانان را، بر این زغال، کباب می کند:

احمد مرسل که کرد از تیش و زخم تیغ
تخت سلاطین زغال، گرده شیران کباب

(همان، ص ۴۴)

خاقانی برای دلآوری های پیامبر به عنوان نمونه،
جنگ بدر را ذکر می کند:

دیده نه ای روز بدر، کآن شه دین، بدروار
راند سپه در سپه، سوی نشیب و عقاب

(همان)

شاعر، پیامبر را انسانی والا می شمارد که از یک
طرف برای رزمندگان اسلام، امکانات را فراهم
نموده و مشکلات را از سر راهشان برداشته است و
از طرف دیگر برای لشکر دشمن، ایجاد مشکل
می نماید.

بهر پلنگان دین، کرد سراب از محیط
بهر نهنگان کین، کرد محیط از سراب

(همان)

خاقانی در تشبیه زیبا، نیزه را مانند سوزن، تیز
و شکافنده دانسته و اساس کفر را همچون ته سوزن،
که پیامبر آن را به قهر هر خراب و بیاب گردانیده
می داند:

چون الف سوزنی، نیزه و بنیاد کفر
چون بن سوزن به قهر، کرده خراب و بیاب

(همان)

شرح محمدی:

به باور عده ای از مسلمانان، با ظهور آیین اسلام،
کالبد جهان، جان دوباره ای یافت و دنیای کهن،
جوان گشت و شاعر هم بر اساس این اعتقاد، چنین
می گوید:

سپیدروی ازل مصطفی است، کز شرفش
سیاه گشت به پیرانه سر، سر دنیا

(همان)

سپس به صورت تشبیه، شرح محمد (ص) را به
طفلی مانند می کند که زمین، گهواره آن و فلک، دایه
اوست که بر سر گهواره دنیا، خم شده تا از شریعت
اسلام، مراقبت نماید:

فلک به دایگی دین او، بر این مرکز
ز نیست بر سر گهواره ای بماند دوتا

(همان)

خاقانی، دنیا را خشک آخوری می داند که سرشار
از ذلت است و اعتقاد دارد که او، به لطف تعالیم

اعتقاد گروهی از مسلمین بر این است که هنگام
معراج صخره از زمین برخاست (۳). لذا خاقانی هم
بر اساس همین باور می گوید:

آن شب که سوی کعبه خلت (۴) نهاد روی
این غول دار بادیه (۴) را کرد زیر پا
آمد بی متابعتش کوه در روش
رفت از پی مشایعتش سنگ در هوا

(همان)

در ادامه معراج، فرشتگان به پیشباز پیامبر
می شتابند و از شادی ورود ایشان، عطرها
می سوزانند و بوی خوش آن عطرها، شش گوشه
عالم را فرامی گیرد:

روحانیان، مثلث عطری بسوخته
از عطرها مسدس عالم شده ملا

(همان)

او با توصیفی بی نظیر پیامبر را نقش نگین
خورشید می خواند و نوای خنیاگر فلک، زهره را،
در خطاب به پیامبر «یا احسن الصور» می شمرد:

یا سیدالبشر زده خورشید برنگین
یا احسن الصور زده ناهید پرنوا

(همان)

توصیفات خاقانی در مورد معراج، بسیار گویا و
بدیع است، چنان که وقتی از عرش، سخن
می گوید، آن را بسیار زیبا به تصویر می کشد. شاعر
در بیان عظمت معراج پیامبر، چنین می گوید:

لا تعجبوا اشارت کرده به مرسلین
لا تقنطوا بشارت داده به اتقیا

(همان)

خاقانی، جبرئیل را خریطه کش (۵) و میرآخور
پیامبر می داند که در میانه راه، از همراهی پادشاه
عالم هستی، باز می ماند:

زوباز مانده غاشیه دارش میان راه
سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا

(همان)

بعد از پشت سر گذاشتن هفت فلک، پیامبر به آن
سوی عرش می رسد و در کمال ادب، از خدا جایگاه
فرودش را می پرسد:

زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل
خود گفته «این انزل» و حق گفته «هیئنا»

(همان، ص ۶)

سپس، او به خلوت سرای خداوندی می رسد، که
شاعر آن را به قلعه اسرار الهی تشبیه کرده است:
در سورسور (۶) رسیده و دیده به چشم سر
خلوت سرای قدمت (۶) بی چون و بی چرا

(همان)

خاقانی، عظمت پیامبر و ارزش او نزد خداوند را
در اجابت هزاران هزار خواسته او، بیان می دارد:

گفته نود هزار اشارت به یک نفس
بشنوده صد هزار اجابت به یک دعا

(همان)

سپس پایان معراج را، این چنین توصیف می کند:
آورده روزنامه دولت در آستین
مهرش نهاده سوره والنجم اذا هوی
داده قرار، هفت زمین را به باز گشت
کرده خبر چهار امین را ز ماجرا

(همان)

□ شاعر، پیامبر را آب حیات

می خواند، زیرا بر این باور است، که

وجود مقدس ایشان زنده کننده

دل های مرده است، سپس خضر را

به تصویر می کشد، که در مراسم

حج، از آبدست مصطفی، گلاب،

بر گرفته است:

خضر، جلابی به دست، از آبدست مصطفی

کایت ظلمات عرب را آب حیوان آمده

محمدی و تغذیه از کشت رضا و تسلیم، توانسته
خود را به زیور شرع محمدی، مزین نماید:

ز خشک آخر خذلان پرست خاقانی
که در ریاض محمد چرید کشت رضا

(همان، ص ۱۴)

او، انسان را سرکش و نایب می شمارد که برای
رهایی خود، باید شرع مصطفی را راهنمای خود
قرار دهد:

توسن دلی و ریاض تو قول «لا اله»
اعمی و شی و قاید تو، شرع مصطفی

(همان، ص ۴)

معراج رسول اکرم (ص):
خاقانی به صورت مفصل، معراج پیامبر را
توصیف کرده است، او، عرش را ناطع پیامبر و سدره
را متکای ایشان می داند:

از آسمان نخست برون تاخت قدر او
هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا

(همان، ص ۵)

هنگامی که پیامبر به آسمان می رود، فلک در
گوش عقل که حیران از چنین واقعه ای است،
می گوید:

پس آسمان به گوش خرد گفت: شک مکن
کان قدر مصطفی ست، علی العرش استوی

(همان)

خاقانی معتقد است که هنگام عروج پیامبر، فلک
پیر، مرید کمال رسول اکرم خدا گردیده، به همین
علت، ردایی آبی به نشانه ارادتش به پیامبر، بر تن
می کند و از این کلام، خاقانی شگفتی خود را از
ارادت پیری بر یک جوان را به شیوه ای بدیع، بیان
می دارد.

گردون پیر گشت مرید کمال او
پوشید بر ارادتش این نیلگون و ط

(همان)

عدم تعلق پیامبر(ص) به دنیا:

خاقانی، پیامبر را بریده از مادیات و تعلقات دنیوی می‌داند و معتقد است که محمد(ص) نه می‌خواست عروس دهر باشد و نه سرور جهان، زیرا غم امتش، او را از توجه به چنین چیزهای بی‌ارزش و هلاکت‌کننده‌ای، باز می‌داشت:

عروس دهر و سرور جهان نخواست از آنک
نداشت از غم امت به این و آن پروا

(همان، ص ۹)

خاقانی، در توصیفی زیبا، پیامبر را جدا از دلبستگی‌های مادی می‌شمرد و چنین می‌گوید:
بر خوان این جهان، زده انگشت در نمک
ناخورده دست شسته ازین بی‌نمک ابا

(همان، ص ۱۷)

برتری پیامبر(ص) بر کائنات:

شاعر معتقد است محمد(ص)، برگزیده حق و صاحب اختیار ارواح، چرخ، حواس و به طور کلی، مختار خدا در همه چیز است و به همین دلیل، کائنات، منت دار احسان او هستند:

اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس
زان گرفتند از وجودش منت بی‌منتها

هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس
چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا
(همان، ص ۲)

او معتقد است، آنچه باعث سپیدروی آدم(ع) و ناامیدی شیطان از رحمت الهی شد، برقع حرمت پیامبر بوده است، یعنی چنین تصور می‌شود که با توجه به اعتقاد خاقانی بر سبقت وجود پیامبر بر عالم هستی، بی‌رحمتی شیطان، در عدم سجده بر حضرت آدم(ع)، در واقع، به رسول اکرم، بر می‌گردد:

آدم از او به برقع حرمت، سپیدروی
شیطان از او به سیلی حرمان، سیه قفا
(همان، ص ۵)

شاعر، ملایک را غاشیه دار فرمان پیامبر می‌شمارد و معتقد است، حلقه فرمان پیامبر، برگوش خلائق، آویخته شده و همگان، بنده حلقه به گوش اویند: دوش ملایک بخت غاشیه حکم او گوش خلائق بسفت، حلقه فرمان او
(همان، ص ۳۶۳)

خاقانی، نفس محمدی را گشاینده خزاین خداوندی می‌داند و دل او را خلیفه و وارث مکتب علم لدنی می‌شمارد، یعنی به اعتقاد شاعر، اگر ارواح از خزینه در بسته الهی، به عالم ظهور، روانه شدند، آنچه باعث گشایش این خزینه شد، دم محمدی بود و دل پیامبر، بیش از هر کس و هر چیز، گنجینه علم لدنی است:

دمش خزینه گشای مجاهر ارواح(۷)
دلش خلیفه کتاب، معلم اسما

(همان، ص ۹)

خاقانی همه چیز را در اختیار پیامبر می‌داند و معتقد است که آنها آفریده شدند تا به نبی مکرم

□ توصیفات خاقانی در مورد

معراج، بسیار گویا و بدیع است،

چنان که وقتی از عرش، سخن

می‌گوید، آن را بسیار زیبا به

تصویر می‌کشد. شاعر در بیان

عظمت معراج پیامبر، چنین

می‌گوید:

لا تعجبوا اشارت کرده به مرسلین

لا تقنطوا بشارت داده به اتقیا

خاقانی در قصیده معروف به منطق الطیر، از پرندگان سخن می‌گوید که هر کدام به گلی، دلبسته و آن را توصیف می‌نمایند، اما چون عقاید متفاوت است، برای انتخاب بهترین نظر، به نزد عنقا می‌روند، تا او به داوری بین آنها بپردازد، عنقا، گل محمدی را نغزتر از همه گل‌ها و ریاحین می‌شمارد، زیرا آن را عرق پیامبر می‌داند:

گرچه همه دلکشند، از همه گل نغزتر
کو عرق مصطفاست(۹)، و این دگران خاک و آب
(همان)

برتری پیامبر(ص) بر عقل:

خاقانی، عقل را بنده‌ای می‌داند که به دست پیامبر، آزاد شده است:

آزاد کرده در او بود عقل و او

چون عقل، هم شهشه و هم پاسبان ما

(همان، ص ۱۷)

همچنین شاعر معتقد است، عقل باید، مصونیت خود از خطا و مأمون بودنش از کیفر را مدیون امان‌نامه‌ای بداند که از درگاه پیامبر، دریافت کرده است:

باج ستان ملوک، تاج ده انبیا

کز در او یافت عقل، خط امان از عقاب
(همان، ص ۴۴)

شاعر، نیروی عاقله کل جهان را طفل دبستان پیامبر می‌شمرد:

قابله کاف و نون، طاهایا یاسین که هست

عاقله کاف و لام، طفل دبستان او

(همان، ص ۳۶۳)

او، پیامبر را کحال عقل می‌داند که وجود مبارکش، موجب زیادت نور چشم خرد می‌گردد و کعبه را هم‌ردیف آن آورده و هر دورا وسیله شفای مردم می‌داند:

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان
شفاست

عیسی اینجا کیست، هاون کوب دکان
آمده

(همان، ص ۳۷۰)

خاقانی، عقل را به درختی پیر تشبیه می‌کند که منتظر است تا پیامبر به او شکل دهد و این نشان دهنده اطاعت بی‌چون و چرای عقل از پیامبر است که چشم بر دست ایشان دارد:

عقل، درختی است پیر، منتظر آن کزو
خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او
(همان، ص ۳۶۳)

شاعر، عقل را واله و حیران رسول اکرم می‌داند:

عقل، واله شده از فر محمد یابند

طور پاره شده از نور تجلی بینند

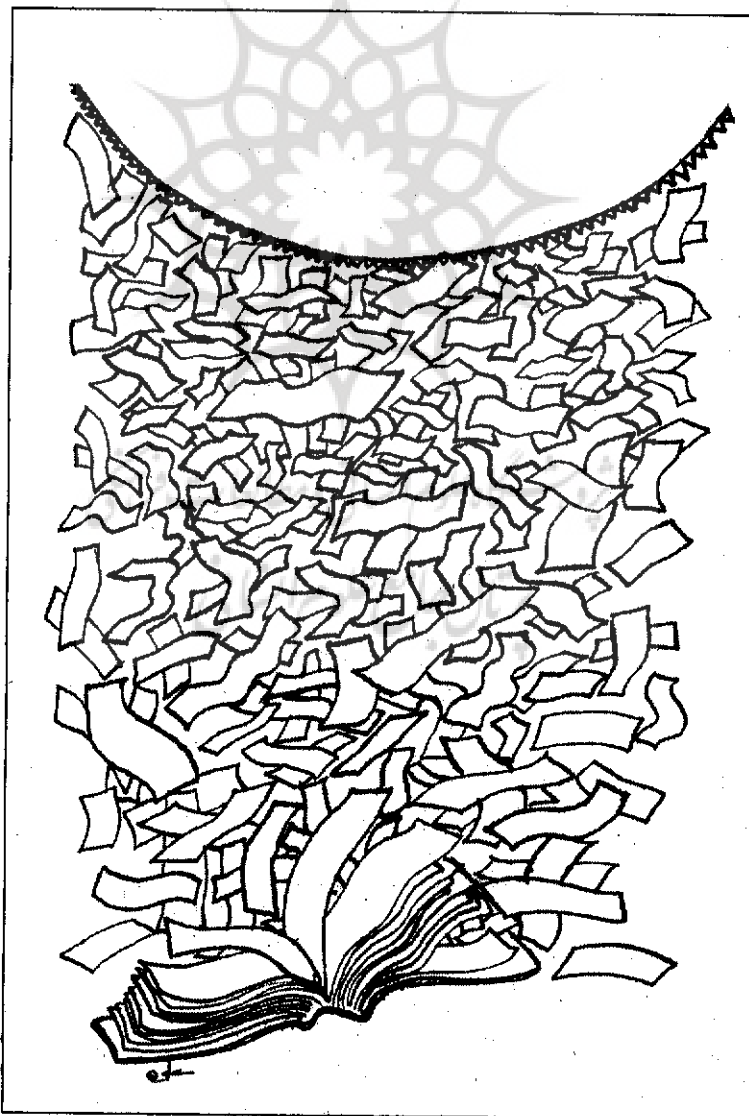
(همان، ص ۹۹)

خاقانی، پیامبر را فرهیخته‌ترین مخلوقات می‌شمرد، تا آنجا که لطفش مؤدب ادب است و خلق و خویش شفا بخش روح:

نطقش معلمی که کند عقل را ادب

خلقش مفرحی، که دهد روح را شفا

(همان، ص ۴)



اسلام، خدمت کنند:

گشت زمین چون سفن(۸)، چرخ چو کیمخت(۸)

سبز

تا ز بی تیغ او، قبضه(۸) کنند و قراب(۸)

(همان، ص ۴۴)

برتری رسول اکرم (ص) بر انبیا:

خاقانی، در مقایسه بین پیامبر و انبیای دیگر، نبی مکرم اسلام را بهترین سوره و کلام کامل شمرده و پیامبران دیگر را در حکم حروف ابجد، برای نوشتن این کلام می‌داند و به اعتقاد او، نبی اسلام، بزرگترین معنی بوده و پیامبران دیگر در حکم اسمای این معنای والا هستند. شاعر، آخر آمدن پیامبر را دلیل بر نقص ایشان نمی‌داند و معتقد است، همان گونه که بعد از حروف ابجد، سوره پیدا می‌شود و نیز بعد از مرقوم شدن اسما، معنا آشکار می‌گردد، پیامبر نیز، به همان صورت، برای کمال بخشی به انبیای دیگر، پس از آنها آمده است:

بهینه سورت او بود و انبیا ابجد
مهینه معنی او بود و اصفیا اسما
اگر ز بعد همه در وجودش آوردند
قدوم آخر او بر کمال اوست گوا

(همان، ص ۱۳)
منظور خاقانی این است که آخر آمدن رسول الله، از امتیازات ایشان، محسوب می‌شود و مثال‌های متعددی در اثبات آن ذکر می‌کند، تا عظمت وجود پیامبر را در کلام خود، بیشتر آشکار نماید.

او در واقع، پیامبر را تمام کننده ادیان دیگر دانسته که سکه ده یکی آنان را به ده دهی، مبدل می‌سازد، زیرا شاعر، بر این تکیه دارد که خداوند، در مکتب الهی، به پیامبر، علم کیمیاگری آموخته و منظور این است که پروردگار به رسول اکرم، برتری خاصی، عنایت فرموده است:

دیده که نقدهای اولوالعزم، ده یکی است
آموخته ز مکتب حق علم کیمیا

(همان، ص ۶)
خاقانی، پیامبر را مالک الرقاب هستی می‌شمارد و چنین می‌اندیشد که همه انبیا، در مقام انتساب به آن حضرت، نسب نامه آورده و ادعای وابستگی به محمد(ص) را دارند.

او مالک الرقاب دو گیتی و بردش
در کهنتری مشجره آورده انبیا

(همان، ص ۴)
شاعر، به عنوان مثال، حضرت موسی (ع) را ذکر می‌کند که به سبب راهنمایی پیامبر اکرم، برگزیده شد و با حضرت آدم (ع)، هنگامی که از امر الهی تمرد کرد و از میوه ممنوعه خورد، به خاطر شفاعت پیامبر، بخشیده شد:

هم موسی از دلالت (۱۰) او گشته مصطنع (۱۰)
هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی

(همان)
خاقانی، پیامبر را سروری می‌داند که سلاطین، باج ده او هستند و انبیا، تاج شرف و عزت خود را مدیون او نیز و به صورت کلی تر، پیامبران را نیازمندی بر درگاه نبی اسلام می‌شمارد:

جمع رسل بر درش، مقلس طالب زکوة
او شده تاج رسل، تاجر صاحب نصاب (۱۱)

(همان، ص ۴۴)
او، وجود مقدس پیامبر را به صورت ذاتی، برتر از تمام موجودات می‌داند و معتقد است وقتی پیامبر، سفره سخاوت‌مندان سبخن خویش را می‌گشاید و صلا می‌زند، مریم بر این سفره، روزه

سایه رکاب پیامبر (۱۶) باید حرکت کرد تا به مقامی رسید که برگزیدگان، طرفوازان (۱۷) و خادم شخص متوسل گردند:

با سایه رکاب محمد عنان در آر
تا طرفوازان تو گردند اصفیا

(همان، ص ۴)
خاقانی به کسانی که چشم بصیرتشان تاریک است و قادر نیستند به تنهایی به خداوند برسند، توصیه می‌کند که دست بر شانه محمد(ص) بگذارند تا به مقصد برسند، زیرا او همچون پیری راهنماست که به انسان‌ها، مدد می‌رساند:

و تو اعمی دیده‌ای، بر دوش احمد دار دست
کاندرین ره، قاید تو مصطفی به مصطفی

(همان، ص ۲)
شاعر، پیامبر را رحمت پروردگار بر جهان می‌شمارد و باور دارد اگر کسی بخواهد خاصه پروردگار و مشمول رحمت او گردد، باید به پیامبر، توسل جوید:

او رحمت خداست جهان خدای را
از رحمت خدای شوی، خاصه خدا

(همان، ص ۱۷)
خاقانی، تنها راه نجات از حوادث روزگار را پناه بردن به پیامبر اکرم می‌داند، زیرا او را ضامن گشایش درهای نجات اخروی می‌شمارد و اعتقاد دارد که برای این کار، باید این جمله را آورد خود کرد که: «ای پناه بی پناهان، با باران رحمت خود، به سنگ افسرده‌ای چون من، زندگی ببخش».

از خشکسال حادثه، در مصطفی گریز
کآنک به فتح باب، ضمان کرد مصطفی
ورد تو این پس است که ای غیث الغیث
کز فیض او به سنگ فسرده رسد نما

(همان)
رحلت رسول اکرم (ص):
خاقانی، با توصیفی حزن‌انگیز، جهان را سوگوار وفات پیامبر، می‌شمارد و می‌گوید که جبرئیل و جوزا، در عزای او، خرقه و گریبان خود را دریدند؛ پروین، گردن بند زیبایی را پاره کرد؛ خورشید، بالاپوش آتشین خود را زمین گذاشت و تیره و تار گردید و صبح نیز، پرچم سپید خود را پایین افکند:

چون نقل کرد روانش، مسافر ملکوت (۱۸)
برای عرشش بر عرش، خرقه کرد و طا
درید جوزا جیب و برید پروین، عقد
گذاشت مهر دواج (۱۹) و فکند صبح، لوا

(همان، ص ۱۴)
خاک مرقد پیامبر (ص):
شاعر، در زیارت خود از مرقد رسول الله، مقداری از خاک بارگاه ایشان را به عنوان تبریک، همراه می‌آورد. خاقانی، قصیده مفصلی در مورد این خاک، سروده است، با این مطلع:

(صبح وارم، کآفتابی در نهان آورده‌ام
آفتابم کز دم عیسی، نشان آورده‌ام

(همان، ص ۲۵۴)
در این بیت، آفتاب آوردن خاقانی، اشاره به همین خاک درگاه پیامبر است که به همراه خود آورده. او، خاک مرقد رسول اکرم را در حکم امان نامه‌ای می‌داند که عقلش را از آسیب روزگار، محفوظ می‌دارد:

□ خاقانی، پیامبر را بریده از مادیات و تعلقات دنیوی می‌داند و معتقد است که محمد(ص)

نه می‌خواست عروس دهر باشد و نه سرور جهان، زیرا غم امتش، او را از توجه به چنین چیزهای بی ارزش و هلاکت‌کننده‌ای، باز می‌داشت: عروس دهر و سرور جهان نخواست از آنک نداشت از غم امت به این و آن پروا

خود را می‌گشاید (۱۲) و عیسی که در گهواره سخن
می‌گفت، آنچنان حیرت زده می‌شود، که ترجیح
می‌دهد سکوت اختیار نماید:

مریم گشاده روزه و عیسی بیسته نطق
کاو در سخن گشاده سر سفره سخا

(همان، ص ۵)
خاقانی حضرت آدم (ع) را پرورده و زاده پیامبر می‌داند و مسیح (ع) را نیز زاده و پرورده حضرت آدم، صفتی الله و در واقع، با یک واسطه حضرت آدم (ع) را عطسه (۱۳) ختم رسل می‌شمارد:

عطسه او آدم است (۱۴)، عطسه آدم، مسیح
اینست خلف کز شرف، عطسه او بود باب

(همان، ص ۴۴)
او معتقد است، وقتی احمد سخن می‌گوید، آدم و حوا، پیمانانه به دست، برای دریافت زکات، به بارگاهش، روی می‌آورند و این نشان از سبقت ذات پیامبر دارد:

او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش
صباح خواهان (۱۵) زکوة آدم و حوا بینند

(همان، ص ۹۹)
شاعر، پیامبر را آب حیات می‌خواند، زیرا بر این باور است، که وجود مقدس ایشان زنده کننده دل‌های مرده است، سپس خضر را به تصویر می‌کشد، که در مراسم حج، از آبدست مصطفی، گلاب، برگرفته است:

خضر، جلایی به دست، از آبدست مصطفی
کاویت ظلمات عرب را آب حیوان آمده

(همان، ص ۳۶۹)
توسل به پیامبر (ص):
در اشعار خاقانی، توصیه به توسل به نبی اسلام، بسیار به چشم می‌خورد. او چنین می‌اندیشد که در

یک خدنگ از ترکش آن شهنه دریای عشق
 نزد عقل از بیم چرخ جان ستان آورده ام
 (همان، ص ۲۵۸)

شاعر، خود را به عیسی تشبیه می کند که از بیت
 معمور (۲۰) - که منظور مرقد پیامبر است - آمده و از
 این خوان خلد، زله، آورده است - که منظور، همان
 خاک مرقد رسول الله است -:

عیسیم، از بیت معمور آمده و ز خوان خلد
 خورده قوت و زله اخوان را ز خوان آورده ام
 (همان، ص ۲۵۴)

خاقانی، این خوان پر عظمت را به ماه و خورشید،
 تعبیر نموده و پیران بی خرد را به این سفره، دعوت
 می کند:

هین صلا ای خشک پی پیران تر دامن که من
 هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام
 (همان)

او، خاک درگاه پیامبر را، صیدی فربه و خود را
 صیادی پرافتخار می داند:

از سفر می آیم و در راه، صید افکنده ام
 اینت صیدی چرب پهلوی، کارمغان آورده ام
 (همان، ص ۲۵۵)

شاعر، خاک درگاه رسول را سرمه نورانی
 می خواند، که نورافزای چشم دل است:

چشم بد دور از من و راهم، که راه آورد عشق
 ره روان را سرمه چشم روان آورده ام
 (همان)

همچنین، او، می گوید با خاکساری و باریک بینی
 و تحمل مشقت می توان به گنج شاهانه دست یافت:

خاک پای خاکبیزان بوده ام تا گنج زر
 کرده ام سودار بهین عمری زبان آورده ام
 خاک بیزی کن، که من هم، خاک بیزی کرده ام
 تا ز خاک، این مایه گنج شایگان آورده ام
 (همان)

خاقانی، درر ناسفته مژگان عاشقان بر خاک
 درگاه نبی اسلام را به رشته کشیده و به تحفه همراه
 خود آورده است:

دیده ام عشاق، ریزان اشک داود از طرب
 آن همه چون سبحة، در یک ریسمان آورده ام
 (همان)

شاعر، مرقد پیامبر و خاک بارگاه ایشان را
 سرچشمه خضر می داند و خود را به کبوتری نامه بر -
 که مقداری از خاک درگاه پیامبر را همچون زر به پا
 بسته و همراه آورده است - تشبیه می نماید:

دیده ام سرچشمه خضر و کبوتر وار آب
 خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده ام
 چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش
 بسته زر تحفه و خط امان آورده ام
 (همان، ص ۲۵۶)

او خاک درگاه شریف را نورانی تر از ستاره شعری
 که درخشان ترین ستاره است دانسته و آن را
 روشنائی بخش دیده ها می شمارد:

زیوری آورده ام بهر عروسان بصر
 گویی از شعری، شعار فرقدان آورده ام
 (همان)

خاقانی با تصویری زیبا، عشق را در مدینه، تجسم
 نموده و او را پیری خرّقه پوش می داند که آسمان را

□ خاقانی، تنها راه نجات از حوادث
 روزگار را پناه بردن به پیامبر اکرم
 می داند، زیرا او را ضامن گشایش
 درهای نجات اخروی می شمارد و
 اعتقاد دارد که برای این کار، باید
 این جمله را آورد خود کرد که:
 «ای پناه بی پناهان،
 با باران رحمت خود،
 به سنگ افسرده ای چون من،
 زندگی ببخش».

همچون خرّقه ای پاره کرده و در این میان، شاعر نیز
 به صورت غیر منتظره، شانه دانی از این خرّقه دریده
 شده، نصیبش می شود، که این شانه دان، اندکی از
 خاک مرقد مقدس است:

پیر عشق آنجا به عرسی پاره می کرد آسمان
 من نصیبه شانه دانی ناگمان آورده ام
 (همان)

چنین سخنانی، نشانگر عشق و دل بستگی فراوان
 شاعر، به خاکی است که از مرقد نورانی پیامبر، آورده
 است. او این خاک را شانه دانی می داند که آن را
 همچون جرعه ای از دجله، برای دوستان آورده
 است، البته برای دوستانی که به عنوان ره آورد سفر،
 از او پوشیدنی و دوختنی نمی خواهند:

این فراویزی (۲۱) و آن بازافکنی (۲۱) خواهد زمن
 من ز جیب آسمان، یک شانه دان آورده ام
 (همان)

شاعر، خاک درگاه پیامبر را تاج سر خود
 می شمارد و معتقد است با چنین تاجی، شهریاری
 معنوی یافته و به دلیل این که مطیع پیامبر بوده، چنین
 درجه ای را به دست آورده است:

بر در او چون درش حلقه به گوشه رفته ام
 تا پی تشریف سر، تاج کیان آورده ام
 (همان، ص ۲۵۷)

در واقع، خاقانی، خاک درگاه پیامبر را چیزی
 خارق العاده و باارزش می داند که مقدار اندکی از آن،
 تسکین دهنده دل سوزان و چشم اشکبار است:

از نسیم یار گندمگون، یکی جو سنگ (۲۲) مشک
 بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده ام
 (همان)

خاقانی، خاک درگاه پیامبر را گوهری گرانبها
 می داند که در «من یزید»، آن را به بهای جان خود،

خریده است. شاعر، خود را حقیرتر از آن می داند که
 بگوید این خاک، خون بهای اوست و آن را
 خون بهای صدها سلطان بزرگ و نام آور می شمارد:

داده ام صد جان بهای گوهری در من یزید
 و ردو عالم داده ام هم رایگان آورده ام
 کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست
 خون بهای جان صد خاقان و خان آورده ام
 (همان، صص ۱۶، ۱۷)

خاقانی، حسام عجم (۲۳):
 خاقانی، خود را جانشین حسان بن ثابت (۲۴)،
 دانسته، در بسیاری از ابیات دیوان، از خود، به این
 نام، یاد می کند:

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای
 پیش سیمرخ خمش، طوطی گویا ببیند
 (همان، ص ۹۹)

شاعر، چوم ملقب به حسان عجم است، نعت
 پیامبر را برای حرز مردمان بر خود، واجب می داند:

چون به در مصطفی، نایب حسان تویی
 فرض بود نعت او، حرز امم ساختن
 (همان، ص ۳۱۶)

خاقانی ضمن اینکه، از داشتن چنین لقبی، بر خود
 می بالیده و جاه و مقام خود را در کنار درگاه حضرت
 رسول می داند:

گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند
 جاهش آن به که به خاک عربش جا ببیند
 (همان، ص ۹۹)

شاعر، چون خود را نایب حسان بن ثابت
 می داند، اشعارش را به پیشگاه نبی مکرم اسلام،
 تقدیم داشته، پیامبر را تحسین کننده اشعار خود
 می شمارد:

و گر بر احمد مختار، خوانند این چنین شعری
 ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی
 (همان، ص ۴۱۵)

خاقانی و مدح رسول الله:
 خاقانی، شعر مدحی خود را خواسته پیامبر دانسته
 و حتی بر این ادعاست که هاتنی از بارگاه ایشان، به
 او فرمان سرودن اشعاری در مدح رسول اکرم را
 می دهد:

ز بارگاه محمد، ندای هاتف غیب
 به من رسید که خاقانیا، بیار ثنا
 (همان، ص ۱۴)

شاعر، توصیه می کند که شمشیر اندیشه و خاطر
 را برای ستایش پیامبر، باید بیرون کشید، زیرا بر این
 باور است، زره بلندی و رفعت را، مخصوص قامت
 محمد (ص) یافته اند:

پی ثنای محمد بر آرتیغ ضمیر
 که خاص بر قد او یافتند درع ثنا
 (همان، ص ۱۳)

خاقانی، عظمت مدیحه سرایی برای پیامبر را این
 گونه بیان می کند که با مدح او زبان بسته گویا
 می شود:

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق
 که نخل خشک، پی مریم آورد خرما
 (همان)

شاعر، قریحه و ذوقش را از جهت زیبایی،
 همچون اسما دانسته، که در عقد ستایش پیامبر است

و منظور این است که خاقانی، شعر خود را وقف ستایش پیامبر نموده و از این روست که از طالع اسما، فال نیک می گیرد و به نیک بختی خود، امیدوار می شود؛ به عبارت دیگر، همان گونه که سعد از طالع اسما و وصال آن، فرخنده فال می گردد، خاقانی نیز، از برکات داشتن اسمای طبع خود که به نکاح ثنای پیامبر درآمده، چون سعد، سعید می شود:

اسمای طبع من، به نکاح ثنای اوست
ز آن فال سعد از اختر اسما بر آورم

(همان، ص ۲۴۷)

خاقانی، خود را به خاطر مدح حضرت رسول، می ستاید و آرزو دارد که در قیامت هم به واسطه ارادتش به آن حضرت، ایشان، شفیع او گردند؛
فردا هم از شفاعت او، کار آن سرای
در حضرت خدای تعالی بر آورم

(همان)

او، نعمت پیامبر را حرز می برد برای درمان زخم هایش
می داند و می گوید:

گر جگرش خسته شد از فزع (۲۵) حادثات
نعمت محمد بس است، نشره (۲۵) درمان او

(همان، ص ۳۶۳)

خاقانی، علت عطای پروردگار، به خودش را، مدح نبی اکرم دانسته و خود را به گوهر شناسی تشبیه می کند که در مدحش راهر گز بیهوده هدر نمی دهد:

خاطر خاقانیست مدح گر مصطفی

زان ز حقیق بی حساب، هست عطا در حساب

کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر

کی فکند جوهری، دانه در در خلاب

(همان، ص ۴۵)

نتیجه:

اشعار مدحی خاقانی، بسیار بدیع، نغز و گاه پیچیده هستند و نیز سرشار از توصیفات و تشبیهات زیبایند. به راستی او شاعری توانا و در سرودن اشعار توصیفی است، زیرا خواننده با درک مفاهیم ابیات، به وسعت نگرش این شاعر، پی می برد.

او به واقع، حساسی دیگر است که با توصیفات خارق العاده، به وصف پیامبر، همت گمارده و خود نیز به چنین امری، افتخار می کند. شاعر، اگر چه در راه سفر به خانه خدا و مدینه منوره، رنج های بسیاری را متحمل شده بود، اما ره آورد سفرش، اشعار مدحی بسیار زیبایی است که تنها از شاعر توانایی چون برمی آید. او، زوایای مختلف زندگی پیامبر را دانسته، آنها را به خوبی در اشعارش، منعکس می نماید. خاقانی، اوج اشتیاق و هیجان خود از دیدار مرقد رسول الله را با توصیف شکوه و عظمت پیامبر، بیان می کند.

پی نوشت: ۱۵۱۵

۱- چشمه خضر و ماهی: قصه آب حیات و ماهی

بریان چنین است که ذوالقرنین، مهتر خضر و الیاس را

برای طلب آب حیات در ظلمات، مقدمه ساخت؛ به

□ اشعار مدحی خاقانی، بسیار بدیع، نغز و گاه پیچیده هستند و

نیز سرشار از توصیفات و

تشبیهات زیبایند. به راستی او

شاعری توانا در سرودن اشعار

توصیفی است، زیرا خواننده با

درک مفاهیم ابیات، به وسعت

نگرش این شاعر،

پی می برد.

مشیت الله، ایشان هر دو به چشمه حیات رسیدند و

توشه گشادند و بخوردند. در آن سفره، دو ماهی بریان

بود، ناگاه یک ماهی از دست رها شده، در چشمه

افتاده و زنده شد و در آب، شنا کردن گرفت. مهتر

خضر و الیاس دانستند که این چشمه آب حیات است و

خوردند و عمر جاودان یافتند. (شادی آبادی، ص ۴۴)

۲- جودی: کوهی است به جزیره، که سفینه نوح

بر آن ایستاد (سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان

خاقانی، ۱۳۸۲) در سوره هود، آیه ۴، از کوه جودی،

نام برده شده است. این نام، در دیوان خاقانی،

چهار بار، ذکر گردیده.

۳- ناصر خسرو در سفرنامه، درباره قبه

صخره، چنین می نویسد: «و گویند شب معراج،

رسول (ص)، اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر

صخره نهاد و چون بیرون می آمد، صخره از برای

جلالت او برخاست و رسول (ص)، دست بر صخره نهاد

تا باز به جای خود شد و فرار گرفت و هنوز آن نیمه

معلق است.» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳، ص ۵۳)

۴- کعب خلت: کعبه دوستی؛ در شعر خاقانی،

مراد بارگاه باری تعالی و عرش اعلی و قاب قوسین یا

تزدیک تر است که پیامبر اکرم (ص)، در شب معراج،

بدان بارگاه اعلی بار یافت. (سجادی، فرهنگ لغات

و تعبیرات دیوان خاقانی، ۱۳۸۲) غول دار بادیه:

بیابان پرغول، بیابان پراز غولان، کنایه از جهان و دنیا.

(سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی،

۱۳۸۲)

۵- خریطه: کیسه چرمی؛ خریطه کش: برنده و

حمل کننده کیسه چرمی (سجادی، شاعر صبح،

۱۳۷۸، ص ۲۵۲)

۶- سوره سر: قلعه راز اولو هیت / قدمت: خدای

قدیم.

۷- مجاهز ارواح: اشاره به ذات پاک حق سبحانه

و تعالی است (برهان، ۱۳۷۶)

۸- سفن: پوست درشت که بر قبضه شمشیر

وصل کنند. (سجادی، گزیده اشعار خاقانی، ۱۳۷۳،

ص ۱۷۰) / کیمخت: پوست مخصوص، که آن را

ساغری گویند، پوست کفل و ساغری اسب و خراست

که به نوع خاص، دباغت کنند... (برهان، ۱۳۷۶) /

قبضه: گرفتن گاه از شمشیر و کارد و کمان و جز آن

(معین، ۱۳۷۹) / قراب: نیام، غلاف شمشیر (

سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی،

۱۳۸۲)

۹- بیت، اشاره دارد به حدیث نبوی «الورد

الاحمر منی»؛ مولانا نیز بر همین اساس می گوید:

اصل ونهال گل، عرق لطف مصطفاست

زان صدر، بدر گردد آنجا هلال گل (مولوی،

۱۳۶۳، ج ۳، ص ۱۵۳)

۱۰- دلالت: راهنمایی (معین، ۱۳۷۹) /

مصطنع: گزیده شده، اختیار شده، گزین شده

(سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی،

۱۳۸۲)

۱۱- صاحب نصاب: واجب الزکات،

(سجادی، گزیده اشعار خاقانی، ۱۳۷۳، ص ۱۷۰)

۱۲- سخن محمدی را تحسین می کند. (معین)

کن، ۱۳۷۲، ص ۱۵۹)

۱۳- عطسه: در لفظ عطسه، همه مفاهیم کنایی

و نیز معنی دم و نفحه، مورد نظر است و بیت، اشاره

به سبقت ذات محمدی بر عالم آفرینش، از آدم و غیر

او دارد و به عبارت دیگر، نخستین تجلی و تجلی

جامع، نور محمدی است، پس عالم و آدم، عطسه

اویند.

۱۴- بیت ناظر بر حدیث: «كنت نبيا و آدم بين

الروح والنفس» (فروزانفر، احادیث مشوی، ۱۳۶۱،

ص ۱۰۲)

۱۵- صاع خواهان: جمع صاع خواه (صفت

فعالی مرکب) پیمان خواه، جام خواه (سجادی،

فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ۱۳۸۲)

۱۶- یعنی تنها می توان در سایه ایشان حرکت

کرد، زیرا در دیانت، نمی توان به پای ایشان رسید.

۱۷- طر قوازن؛ طر قوا، فعل امر حاضر جمع، یعنی راه دهید و یکسو شوید. معمول است که تقیاب عرب، پیش سلاطین، «طر قوا» می گویند؛ بردارد فارسی. (دهخدا، ۱۳۷۳)

۱۸- مسافر ملکوت؛ منظور، جبریل است.
۱۹- دواج؛ بالابوش، لحاف؛ نوعی جامه. (معین، ۱۳۷۹)

۲۰- بیت معمور؛ خانه آبادان، مأخوذ از آیه «الطور و کتاب مسطور. فی رق منشور. والبيت المعمور» (طور، ۵-۱) و مراد به این خانه ای است در آسمان هفتم و گفتند در آسمان چهارم، برابر کعبه او را ضراح گویند. حرمت او در آسمان، همچنان است که حرمت کعبه در زمین. هر روز، هفتاد فرشته در او شوند و گرد بر گرد او طواف کنند که هرگز دیگر به آنجا نشوند و خازن او، فرشته ای است، او را زرین گویند و آن خانه از باقوت سرخ است، علی ماجاه فی الاخبار، که خدای تعالی، در عهد آدم، در زمین فرستاد؛ چون در زمین، رکنی در پوشش نبود، آنگه به روزگار طوفان نوح، فرمود تا به آسمان بردند. (ابوالفتح رازی، ۱۳۸۵ ق، ج ۱۰، صص ۳۱۲-۳۱۱) در اینجا، منظور خاقانی، مرقد مقدس پیامبر است.

۲۱- فراویز؛ سجاج جامه و غیر آن (برهان، ۱۳۷۶) / بازافکن؛ ژنده و پینه ای که فقیران و درویشان، بر جامه و خرقة دوزند. (معین، ۱۳۷۹)

۲۲- جوسنگ؛ همچند یک جو در وزن و کوچکی (معدن کن، ۱۳۷۲، صص ۳۸۰)

۲۳- حسان عجم؛ خاقانی را بدین لقب می خوانند «چرا که چنان که حسان بن ثابت، مدایح رسول اکرم، بیان کرده، همچنین خاقانی نیز اکثر، مدح و نعت آن حضرت (ص) کرده است، لهذا به این لقب، مشرف شد.» (غیاث الدین، ۱۳۶۳) «گوا از جانب عم خود، کافی الدین، این لقب را یافته:

چون دید که در هنر تمامم

حسان عجم نهاد نامم» (فروزانفر، سخن و سخنوران، ۱۳۶۹، صص ۶۱۲)

۲۴- حسان بن ثابت؛ یکی از سه شاعری بود که حضرت پیامبر (ص) مأمور کرده بود در مقابل دشمنان مکی از وی دفاع کنند... (حنالفاخوری، ۱۳۷۴، صص ۶۲)

۲۵- فرع؛ ترس، هراس، بیم (معین، ۱۳۷۹) / نشره؛ دعا، تعویذ (سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ۱۳۸۲)

۱۶- فؤاد عبدالباقی، المعجم المفهرس، چاپ هفتم، تهران، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۶۷.

۱۷- معدن کن، معصومه؛ بزم دیرینه عروس، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.

۱۸- معین، محمد، فرهنگ فارسی، چاپ پانزدهم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.

۱۹- مولوی، جلال الدین محمد، کلیات شمس یادویان کبیر، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر،

ج ۳، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۰- ناصر خسرو، ابو معین، سفرنامه، تصحیح: محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران،

کتابفروشی زوار، ۱۳۶۳.

۱- قرآن مجید؛ ترجمه: مسعود انصاری خوشایر، چاپ اول، تهران، انتشارات فرزاد روز، ۱۳۷۷.

۲- ابوالفتح رازی، تفسیر روض الجنان و روح الجنان، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۸۵ ق.

۳- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام: محمد معین، چاپ ششم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶.

۴- حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عرب، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، چاپ سوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۴.

۵- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل، تصحیح: ضیاء الدین سجادی، چاپ ششم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۸.

۶- دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، چاپ اول، تهران، انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۷-۱۳۶۸.

۷- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، چاپ اول از دوره جدید؛ تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۸- سجادی، ضیاء الدین، شاعر صبح، چاپ پنجم، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۸.

۹- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، چاپ دوم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۲.

۱۰- گزیده اشعار خاقانی، چاپ ششم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۷۳.

۱۱- شادی آبادی، محمدبن داود؛ شرح چهل و چهار قصیده خاقانی، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد، [بی تا]

۱۲- شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، چاپ اول، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶.

۱۳- غیاث الدین رامپوری، غیاث اللغات، به کوشش: منصور ثروت، چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۴- فروزانفر، بدیع الزمان، سخن و سخنوران، چاپ چهارم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.

۱۵- احادیث مشوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.